بلکه که مصدر بر بای که اصل در آنده صار او در لسان و اما انگلیس مصدر پارسی اصل در آنده منسب او در
قلب او زاده و اشاره و عین او مصدر پارسی ایکه در او در اما وی ه زوی متعدیه و در او آکیده بر پیشی به نوده در فعل
متعدیه مجهوله هر دو پس به نسبت در به متعدیه مصدر ه زنگ شاه که هر نوده و هم نشست دانستن و غیر مصدر
نسبت شاه ندانستن و غیرها مصدر ه زنگ شاه که هم جمع هم نشست او ه دانستنها منفی او کنز شاه ندانستنها مصدر
متعدیه زنگ شاه که هم جمع هم نشست او ه بخشانیدن منفی او کنز شاه بخشانیدن مصدر متعدیه زنگ شاه که هم جمع هم نشست او ه
بخشانیدنها منفی او کنز شاه بخشانیدنها فاعل بلکه که مصدر پارسی علامتی او کنز آخر نون نون او ه کنز
او ه و عین حالین شاه دانستن فجز او ه نون که در سر او ه نون با فعلی ماکن نکسر ماضی او کنز شاه دانست فجز او ه نون با ماضی که آخر نه
نون و جمع او زبان اسکر ساکن او ه زبان حالین شاه دانستند فجز او ه ماضی که آخر نه مکسور و جمع آخر نه با زبان
اسکر ساکن او ه و عین حالین مخاطب ماضی او کنز شاه دانستی فجز او ه ماضی مخاطب که آخر نه و او ه زبان اسکر با فتحه تا زبان ساکن او ه فلان
حالین جمع مخاطب او کنز شاه دانستید شناختند او ه ماضی غایب که آخر نه مفتوح و تسکین و جمع آخر نه با زبان اسکر ساکن
او ه و عین حالین نفس متکلم و ص او کنز شاه دانستم فجز متکلم که آخر نه مکسور با فتحه تا زبان ساکن او ه فلان با فتحه مکسور
تسکین نفس متکلم و ص او کنز شاه دانستیم پس ماضی او ه عنکبوت که زنده بود دانست دانستند دانستی دانستید
دانستم دانستیم و عین او ه ماضی که او ه عنکبوت که زنده بود دانایند دانایند دانایندی دانایندید دانایندم دانایندیم
دانستم دانستیم و عین او ه ماضی که او ه عنکبوت که زنده بود دانایند دانایند دانایندی دانایندید دانایندم دانایندیم
فجز او ه ماضی فایت که او ه زبان اسکر ساکن او ه زبان حالین او کنز شاه که زنده می شناخت می خوند و عین او کنز
شاه متعدیه می دانایند می شناسانند شاه ماضی او ه لغتی کاشکه من دانسته بودمی کاشکه من شناخته بودمی
شاه ماضی او ه لغتی بودکه من دانسته بودمی بودکه من شناخته بودمی بودکه من خوندنه بودمی شاه مجهوله
او ه ماضی دانسته شد شناخته شد فاعل بلکه که فجز بودکه شاه که او ه زنده نون زبان اسکر فعل منفی او کنز
اگر که او ه فعل مصدر او ه لسان که ماضی او ه لسان که مضارع او ه لسان که غیر او ه لسان که مفتوح او کنز نجا که ایدیر
ندانست نشناخت نکرد او ه نون با بدی فجز با او ه وقت او ه نون مکسور او کنز نجا که ایدیر نیافت نیامد نیاید
فاعل بلکه که مضارع هم فعلدک آخر نه و او ه زبان او ه و عین او ه زبان او ه زنده که هم نوده هم نشست او ه بدانند
نشناسند منفی او کنز شاه بدانند نشناسند و عین او ه مضارع که آخر نه فتحه نون زبان اسکر ساکن او ه و عین حالین جمع
منفی او کنز شاه که او ه او ه بدانند نشناسانند فجز او ه مضارع که آخر نه فتحه نون زبان اسکر ساکن او ه و عین حالین جمع
منفی او کنز شاه که او ه او ه بدانند نشناسند منفی او کنز شاه بدانانند نشناسانند فجز او ه بدانانند نشناسند متعدیه
مضارع او کنز شاه نشت او ه بدانانند نشناسانند منفی او کنز شاه بدانانند نشناسانند فجز او ه مضارع که آخر نه
او کنز شاه که نشت او ه بدانانند نشناسانند منفی او کنز شاه بدانانند نشناسانند فجز او ه مضارع که آخر نه
او ه زبان او ه او ه مضارع حال فجز او کنز شاه که او ه زنده که هم جمع هم نشت او ه می دانند می شناسند منفی او کنز شاه نمی دانند
و عین او ه حال فجز او کنز مضارع شاه متعدیه که هم جمع هم نشت او ه می دانانند می شناسانند فجز او ه مضارع که آخر نه و او ه زبان با تحریک
ساکن او ه و عین حالین و عین او ه با فعلی ماکن نکسر فتحه مخاطب مضارع او کنز شاه که او ه زنده که هم جمع هم نشت او ه بدانی
منفی او کنز شاه که او ه زنده ندانی نشناسی اسکر متعدیه شاه که نشت او ه بدانانی نشناسانی منفی او کنز شاه ندانانی
فجز او ه مخاطب که آخر نه او ه زبان اسکر ساکن او ه و عین حالین جمع مخاطب او کنز شاه که او ه زنده که هم جمع هم نشت او ه
بدانید بشناسید اسکر شاه متعدیه که هم جمع هم نشت او ه بدانانید شناسانید شاه که هم جمع هم منفی او ه ندانانید

بسم الله الرحمن الرحيم

قاعده بدانکه فيها القواعد والامثلة اعلم كما ان الصرفيون جعلوا الفعل وما يشتق منه

كذلك جعلنا ما يرادفه في الفارسي اعني كردن

امكن انما بيناها بالعربي لان تفسير الفارسي لا ينفع لغير العجم زيادة نفع

الامثلة المختلفة

كرد	كند	كردن	كنند	كرده	كرده
هنوز نكرد	نمي كند	نكند	هرآينه نكند	بكند	مكند
كن	مكن	كردن كاه	الت كردن	يكبار كردن	يك كونه كردن
كنند	يك المطردات الماضي	كرد	كردند	كردي	كرديد
كردم	كرديم				

اعلم انه لا فرق في الصيغ الفارسية بين المذكر والمؤنث والتثنية والجمع لفظا بل يختلف

كل منها من الآخر بحسب القرائن فلذلك انحصرت الامثلة في السنة وكيفية اشتقاق كردن

والبواقي

والبواقي منه ظاهر للتوجه ادني توجه الماضي المجهول

كرده شد • كرده شدند • كرده شدي •

كرده شديد • كرده شدم • كرده شديم

باظهار الضمائر في ماضي شدن المنضم الي لفظ اسم المفعول

الحكاية عن الحال الماضية من المعلوم • • مي كرد •

مي كردند • مي كردي • مي كرديد • مي كردم • مي كرديم

ومن المجهول كرده مي شد • كرده مي شدند

كرده مي شدي • كرده مي شديد • كرده مي شدم

كرده مي شديم با بزبان كلمه مي علي الماضي الاصلي

في المعلوم وعلي الفرعي اعني شد في المجهول ثم هنا امثلة

اخر يفيد كل منها نوعا من الاخبار عن الماضي منها نحو

كرده است • كرده اند • كرده ي • كرده ايد •

كرده ام • كرده ايم لفظ است رابط يفيد

الثبوت اذا اتصلت بكلمة مفتوح الآخر يجب اثبات

الفها خطا واما لفظا فيجوز حذفها واثباتها كما هنا

واذا اتصلت بساكن الآخر يجب حذفها لفظا وخطا

نحو نيكست وبدست وغيرهما وقد يجوز حذف تائه لفظا وقد

يحذف هي بالكلية ويكتفي بكسر آخر الكلمة نحو اين ديكه ست وآن

ديكه بكسر الراء ولفظ اند كلمة يفيد الجمعية وحال الفها كحال

الف لفظ است على ما لا يخفى وكثرة الحذف دالة والظاهر

انها هي لفظ است ولكن قلبت سينه نونا وتاه هاء

دالا على هذا الهمزة في المتكلم والمخاطب مختصر منها واختلاف حركتها

بحسب ما بعدها ومنها • كرده بود • كرده بودند •

كرده بودي • كرده بوديد • كرده بودم • كرده بوديم

باظهار الرابطة مفردا وجمعا ومنها ٭ می خوست کردن ٭
می خوستند کردن ٭ می خوستی کردن ٭ می خوستید کردن ٭
می خوستم کردن ٭ می خوستیم کردن بضم ما يفيد الحكاية
عن الحال الماضية المشتقة من خوستن الى المصدر والحاق
الضمائر بالاول ومنها ٭ توانست کردن ٭ توانستند کردن ٭
الى آخره باظهار الضمائر في الجزء الاول الذي هو ماضي توانستن
ومنها ٭ می توانست کردن ٭ می توانستند کردن ٭
الى آخره بزيادة ما يفيد الحكاية عن الحال الماضية لتوانستن
باظهار الضمائر في المزيد ومنها ٭ بايست کردن ٭ بايستند
کردن ٭ الى آخره بزيادة ماضي بايستن مع ضمائره على المصدر ومنها
می بايست کردن ٭ می بايستند کردن ٭ الى آخره بزيادة ما يفيد
الحكاية مع ضمائره ومنها ٭ بايستي است کردن ٭ بايسته اند کردن ٭ بالرابط
كما سن حرا الى ومنها ٭ شايست کردن ٭ شايستند کردن ٭ الى آخره بزيادة ماضي

شایستن مع الضمایر ومنها شایسته است کردن شایسته اند
کردن شایسته کردن اه بالرابط ومنها می شایست کردن می شا
ستند کردن اه بما یفید الحکایة مع الضمایر ومنها کرده شده بوده
تر کرده شده بودی الی آخر لزیادة اسم مفعول شدن وماضی
بودن بعد مفعول الاصل باتصال الضمایر الی الثالث ومنها
کرده شده بوده است کرده شده بوده اند الی آخر بالرابط کما عرفت
وهذا القدر مما یتعلق بالماضی کاف للمبتدی فاذا اردت
تعدیة هذا الواحد الی غیر هذا المصدر من المصادر فاحذف
منها ما حذفنا فیه ورد هناک عین ما زدنا هنا حتی یفیدک تلک
هذه المعانی ولکن لا تغفل ان ما ذکرنا تحت کل منها من القیود هو
ما یستعمل کل طائفة فیه غرفا لا حین ما یفید مفرداته فی الاصل ثم اعلم
انه قد ظهر من المذکورات ان الیاء المثناة تبدل بالتحتانیة المکسور ما قبلها یفید ا
لخطاب وقد یجیء ایضا للمصدریة اما وحدها کما یسکن الآخر

نحو مردي اي الرجولية او مع الكاف الفارسي كما في مترك الآخر
نحو زنده كي اي الحيية وللتنكير نحو مردي ايضاً اي رجل من الرجال
وللنسبة كما في لغة العرب وهو ظاهر المضارع المعلوم
كند ٥ كنند ٥ كني ٥ كنيد ٥ كنم ٥ كنيم بحذف نون كردن و
قلب را نون قلبا ابدالياً وليس اشتقاق المضارع في الفارسي
من المصدر قياساً بل سماعي الا يرى ان الخاء من ساختن ينقلب
الى الزاء نحو سازد ومن شناختن الى السين نحو شناسد ومن
فروختن الى الشين نحو فروشد ولكن انقلابه الى الزاء اكثر وكذا
لا ينضبط حال كل مصدر في اشتقاق مضارعه منه فمن اراد ان
يتكلم بالفارسي فعليه ان يستحضر المصادر ويضبط مضارع كل منها
من الافواه ويقيس غيره على ما في هذه الكتاب ثم يمارس ثم اعلم
كما ان المضارع في العربي يحتمل الحال والاستقبال لكن بدخول
السين او سوف يختص الاستقبال وبدخول اللام للحال كذلك

في الفارسي لجمعهما لكن بدخول كلمة مي يختص الحال نحو مي كند
وبدخول كلمة الباء يختص للاستقبال نحو بكند وهذا الباء يكون مضموما
اذا كان اول المضارع مضموما كما هنا وكذا ان كان باء او ميما وان لم
يكونا مضمومين نحو ببرد وبرد بفتح الباء في الثاني وبمبرد واما ان
كان مفتوحا او مكسورا يكون الباء مكسورا نحو بداند وبشكند واما اذا
كان اول المضارع همزة ينقلب بعد دخول هذه الباء والنون والميم
التائين ياء نحو بيفتد ونيفتد ومبفت من افتادن
وكذا من غير ما اوله الهمزة المضارع المجهول كرده شود
كرده شوند كرده شوي كرده شويد كرده شوم كرده شويم
بزيادة مضارع شد بعد اسم المفعول وابراز الضمائر في المضارع
ويجوز زيادة الباء وكلمة مي المذكورين في اول هذا المضارع ايضا
لمختص لاحد المختصين هنا امثلة اخر تفيد كل منها فوعا من الاخبار
عن المضارع او الحال كما كان في جانب الماضي كذلك ومنها نحو

نحو اهد

خواهد کردن • خواهند کردن • خواهي کردن • خوا
هيم کردن • خواهم کردن • خواهيم کردن ومنها بايد کردن
بايند کردن ومنها شايد کردن • شايند کردن الي آخره
بايصال العمار في الكل الي الزوايد التي هي مضارع خوستن
ومضارع توانستن ومضارع بايستن ومضارع شايستن ويجوز
ادخال المذكورين في اولها ايضا للاختصاص المذكور ويجوز
حذف الدال من تواند في المفرد فقط وح يفيد معنى مجهولا نحو توا
ند کردن مي • توان کردن • ثم اعلم انه يجيء الاستفهام في
كل ما يجري فيه الجر بعينه لكن يفرق بينهما بحركة المتكلم عند التكلم
كما لا يخفى ان المصدر اعلم يجيء على طريق المشهور نحو کردن مفردا
وکردنها بزيادة الهاء والالف فقط جمعا واما يذكر مثالا للجمع
في اكثر المتدونات المتداولة اعني کردنها وما يكون على وزنه من سا
ير المصادر فليس لجمع للمصدر بل لما يدل على المعدد لمعنى يدل عليه

عليه المصدر يعني كردنيها جمع كردني اي المتعد للفعل وخوردنيها
جمع خوردني اي المتعد للاكل وپوشيدنيها جمع پوشيدني
اي المعد للبس وكذا في الجمع وقد يذكر الماضي والامر ويراد بهما
المصدر نحو گفت گوي وزده كيه للتكلم والضرب والاخذ ومن ثم يجوز
في كل ما تركب مع المصدر ما مضى حذف النون واستعمال الباقي
على صيغة الماضي نحو بايست كرد وبايد كرد وقس عليهما غيرهما وقد يؤخذ
معنى المصدر بالياء كما مر وبايصال الشين المعجمة الى آخر صيغة
الامر نحو دانش وپژوهش ورزش للعلم والتربية والذهاب
واذا اريد ان يجعل المصدر مجهولا جيء بلفظ شدن بعد لفظ اسم
المفعول نحو كرده شدن وكذا في غيره ثم ان المصدر كما لا يعمل الضمائر في العربي
ولكن يضاف اليها نحو فعله فعلهما الخ كذلك في الفارسي كردنش
كردنش او كردنش ايشان كردنشان كردنت ايشان كردنتان كردنت تو كردنتان
كردنتان كردنش شما كردنم كردنش كردنيم كردنمان

فيظهر ان التين المعجمة ضمير الغايب و التاء ضمير المخاطب و الميم ضمير
المتكلم و لا يبعد ان يكون كردت مختصر من كردن تو و كردن تان
من كردن توان و كردم من كردن من و الاختصار كثير في الفارسي
جدا اسم الفاعل ه نحو كننده بزيادة نون الساكن و الهاء الغير
الملفوظ على لفظ المضارع للمفرد و قد يفيد هذا الهاء مع الاسماء المركبة
المفتوح الاواخر الدال على العدد معنى آخر نحو يك ساله ه و دو ساله ه
و چهار ساله ه و غيرها و هذا معنى كلي قياسي في مثل هذا التركيب ه كننده
كان ه بزيادة لفظ كان على المفرد و القاعدة في اخذ جمع الاسم في
الفارسي ان الاسم لا يخلو اما ان يطلق على الحيوان او على الجماد فالاول
بالالف و النون ان كان آخره ساكنا نحو آدميان ه و جانوران و بالهاء
الفارسي قبل ذلك الالف و النون ان كان متحركا نحو كننده كان ه
و زنهاه و قد يؤخذ
و زشتان ه و خوجكان ه و اما تانيثها بالالف و الهاء غالبا نحو آسمانها ه معنى اسم
الفاعل من غير المشتق بمقارنة لفظ كر نحو زركر ه و كفشكر ه و غيرهما

او لفظ بان نحو باغبان ٭ وكشتي بان لفظ دار نحو باجدار ٭ وعلم

او مشتق مختص مناسب لما يراد منه الفاعل نحو جوهر شناس ٭ واش پز

اصلها جوهر شناسنده وآش پزنده و اما طريقة صفة المشبهة

فبزيادة الالف في آخر صيغة الامر نحو دانا ٭ وشنوا ٭ وتوانا ٭ في المفرد

للراسخ في صفة العلم والسمع والطاقة وبزيادة الياء والالف الآخر

والنون في الجمع نحو دانايان اسم المفعول ٭ كرده ٭ بزيادة الهاء

الغير الملفوظ في آخر الماضي بعد فتحه للمفرد كرده كان بزيادة لفظ

كان ٭ كما في اسم الفاعل للجمع والاستواء المذكر والمؤنث والتثنية

والجمع في الفارسي لا يجي من اسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة

الالفاظ واما نحو كننده است ٭ كننده اند ٭ كننده ئي ٭ كننده

ايد ٭ كننده ام ٭ كننده ايم ٭ فغير مختص بهما بل يجري في كل اسم

يحمل على الآخر نحو به است ٭ به اند ٭ الى آخره وخوبست ٭ خوبند الخ وبدست ٭

بدندٌ ٭ الى آخره وغيرها مطلق الجمع المطلقة ٭ نكرده ٭ نكرده اند ٭

نكردي ه نكرديم بزيادة النون المفتوحة في آخر الماضي الجحد
المجهول ه كرده نشده كرده نشدند بزيادة تلك النون
في اول جزء الثاني ويجوز زيادتها في الاول معلوم مبالغة
الجحد ه هنوز نكرده هنوز نكردند بزيادة لفظ هنوز في اول الجحد مجهول مبالغة
الجحد ه هنوز كرده نشده هنوز كرده نشدند ايه بزيادة ايضا
معلوم نفي الحال ه مي كند مي كنند مي كني ه اه بزيادة ذلك النون
المذكورة في اول كلمة في المفيدة للحال مجهول نفي الحال ه كرده مي
شود ه كرده مي شوند اه بزيادة ما يفيد نفي الحال من شد ما بعد صيغة
اسم المفعول معلوم نفي المستقبل نكند ه نكنند ه نكني ه اح بزيادة المذكورة
في اول المضارع مجهول نفي المستقبل كرده نشود ه كرده نشوند ه كرده نشوي بزيا
دة ما يفيد نفي المستقبل من شدن فيما بعد اسم المفعول معلوم
تاكيد نفي المستقبل ه هرآينه نكند ه هرآينه نكنند ه هرآيد نكني ه اه بزيادة لفظ
هرآينه في اول نفي المستقبل مجهول تاكيد نفي المستقبل ه ه هرآينه

کرد نشوند ه هر آینه کرده نشوند بزیان ما یفید نفی المستقبل

ثم اعلم ان هذه النون النافیة تزاد فی نفی کل ما ذکرنا فی فصل

الماضی والمضارع فی اول المزیدات وان کان یجوز زیادتها فی

البعض فی اول المزید علیه وهذا ظاهر عند من یتوجه الیه ادنی

توجه بغیر محتاج الی تعداده وکذا تزاد فی اول المصدر واسمی

الفاعل والمفعول وغیرها من الاسماء مشتقا او جامدا اذا ضمها

النفی وقد یلحق بآخره الالف والهاء الغیر الملفوظ وح قد تذکر

وحده مثلا اذا قیل لک هل فعلت الامر الفلانی تقول انت

فی الجواب نه لفهم المخاطب مرادک بواسطة القراین وقد تذکر

فی مثل هذا المقام بالیاء مقام الها لکن الیاء تکون ملفوظة وهی

تکون مکسورة وقد یلحق بآخره رابطة کقد نیست بحذف

الف لفظ است وکذا یجوز کسرها فی کل محل یکون بعده یاء

نحو نیامد وغیره معلوم الحاضر یکنی نکنید بحذف دال

المستقبل

المستقبل ه وتسكين النون في الاول ه وبزيادة الياء بين النون والدال ه في
الثاني اعلم انه كما يدخل في اول المضارع حرف الياء لمحض الحال كذلك يدخل
في اول الامر والنهي بل الماضي والمصدر ايضا للتاكيد كما يدخل لاجله ذره
وَرُوْذَرَا وان كان يفيد بعضها معنى آخر في البعض وحاصل تلك الياء حال
ما بعده كما مر في المستقبل فلا حاجة الي الاعادة وقد يجيء مفتوحة المقسم
كو بخدا وللاستعطاف نحو بسرتو وللتعدية والمصاحبة بالالف
وبدونه كما مر في الاسماء مجهول امر الحاضر كرده شوم كرده شويد كرده
شوم كرده شويم بزيادة لفظ المعلوم امر الحاضر مشتق مع الضمائر في آخره
اسم المفعول في الاولين ويجيء اصل الامر بزيادة الباء في لفظ الامر
المذكور كما مر معلوم نهي الحاضر مكن ه مكنيد ه مجهول نهي الحاضر
كرده مشو ه كرده مشويد ه كرده مشوم ه كرده مشويم ه
بزيادة الميم علي لفظ الامر فيهما معلوم امر الغايب ه بكند ه بكنند ه
بكنم ه بكنيم بزيادة الباء علي لفظ المضارع بعينه ولكن يفرق بينهما

بالفرابين وقيل بزايدين النون والدال المفتوحتان وهو
غير مستعمل الا نادرا وقيل بزيادة لفظ كو على اول امر الحاضر وآخره
نحو كوبكن كوبكنيد او بكن كو بكنيد كو وهو قليل ايضا مجهول
امر الغايب كردنشون كردنشوند كردنشوم كردنشويم بزيادة لفظ المضارع المعلوم من
شدن في آخر اسم المفعول ويجوز بالباء كما مر والمتكلمان من مجهول الحاضر
بلا فرق لان حالهما واحد ولذا جاء منه مع انهما لا يجيئان من معلوم
الا نادرا كما بين في العربي معلوم نهي الغايب مكنند مكنند مكنم مكنيم بزيادة الميم
في اول امر ويجوز بزيادة النون ايضا بل هي اكثر استعمالا مجهول نهي الغايب
كرده نشو كرده نشوند كرده نشوم كرده نشويم بزيادة الميم في اول ما يزيد في مجهول
امر ويجوز هنا ايضا بالنون والاستواء المذكور عن مرة انحصرت لسلاو
امر والنواهي فيما انحصرت من الصيغ اسم الزمان والمكان كردن
كاه كردنگاهها هذا بحسب الاصل واما في اكثر الاستعمال
فينفرد كل منهما عن الآخر ثم ان اسم الزمان غالبا يكون في الجوامد بلفظ

كاه

كاه نحو صبح كاه و چاشت كاه و شبنكاه و اما اسم المكان
فيجي به في الجوامد نحو نمازكاه و كاركاه ومن المشتقات ايضا نحو
كريزكاه و چراكاه ويجي من الجوامد بلفظ زار نحو لاله زار و
وخرين زار وبلفظ دان نحو قلمدان و جامدان واما
اسم الالة وبناء المرة وبناء النوع ليس لهما في الفارسي صيغ مخصوصة
بل استعمل في اسم الالة باضافة لفظ الالة الى كل ما يراد اليه نحو آلت
كردن و آلت نوشتن و آلت خوردن او ندكر اسم كل آلة مخصوصة
نحو قلم و قلم تراش وغيرهما واما بناء المرة والنوع يضم الى
لفعل ما يفيد الوحدة والنوعية نحو يكبار كردن و باري كردن و
ويك كونه كردن وكذا فعل التعجب ليس له فعل مخصوص بل يستعمل
بما يفيد معنى التعجب نحو زهي كردن و زهي كنند و چه عجب كردن ا
ست وچه عجب كنند است وغيرهما اسم التفضيل كنندتر
كنندتران بلفظ تر المفيد معنى التفضيل في كل ما يفيد يلحقه به

مشتقا او جامدا اسم التصغير كُنَيْدِيك كُنَيْدِيكان بقلب الهاء
الذي في آخر اسم الفاعل ياء وزيادة الكاف وكذا في كل ما يكون في آخره
هاء غير ملفوظ نحو خُوَاجَه يك و زِنْدَه يك وغيرهما وقد يكون بقلب الهاء
كافا نحو كُنَيْدَك و زِنْدَك و خُوجَه كَك وغيرها ولما في
الاسماء الساكنة الاواخر فبزيادة الكاف فقط نحو بِسْرَك و دُخْتَرَك و
غيرهما وقد مر البحث بسبب الاختصار في الصيغتين مرارا

تمت الفلاح العوجي التوفيق والتيسر التي لا بد منها
لكل طالب الفارسي من الصغير والكبير

قد وقع الاتمام

قد وقع الفراغ
من هذه
النسخة المباركة
بلدة العجمية المهلوية
عند اهل المعرفة في يوم السبت
اواخر ربيع الآخر
سنة احدى وتسعين وتسعمائة

٩٦١

مسافة مسافه ماء سياء بعض ملك مشمش معلوق معالق مدينه مداين مدن مصر امصار

اثر اثار اسر اسرت اسف اسف اثاث اسّ اساس اسّس اساس اسفل اعلى

اتون اتاتين اقليد اقاليد ابرق ابارين انام اهل اصبح اصابع

تهام اباهم ازهر اعمش اكحل اشهل ادعج احور ازرق احول اخرس

جسر اجرا اوكاش الجز ارجوحه انجبة احاجي اباء ابر اسفيد

بدر برد برود بستان بساتين بقعه باغ بقاع بلد بلاد بلدان بلابل بريه

بدن ابدان بيدق بياذق باسليق اشغه بهرام بهاهم باذي براة

بقم لجاز برقع براقع بعض ابعاض بهيمه بهايم

بلبل بلابل بغاء بغايا نمت نوث تين تنور تسنيم تمراذ تمارند تمن اثمان ثوب

ثوب اثواب ثياب ثعبان ثعابين ثوم ج جوهر جواهر جوهري جزعه جزع

جزء جوازر جوالق جان جني جن جنه جسد اجساد جنين جنبان جهاد جهاد

جيران جاره جارات جعل اجعال جحاله جزيه جزي جزعه جرايم جرم اجرام

جناح جنان جلنبس جلاب شربت جام بياله جرا جيدر جماد جاسوس جواسيس جوس جوس

جدد جنين اجنس ح حا حصا حصيات حايل حجر حجرات حيوان

حدث احداث حسان حز احرار حرة حرائر حسم حرم حنيف حنفا

حاشه حواشی حجة حجج حصه حرف حروف حاسر حسام حربه حراب

حاله حمايل حسد خ خضراء خلخال خلاخل خطمی خس خوخه خلاف

خان خضر خضور خاصه خواص خلق اخلاق خلقه خلايق خادم خدم خدام خمر

خناجر خيف اخياف د دنور دره دره دابه دوالی دولاب دوايب دبه

ديار دور دنانير دارى دكاكين داله دوات دقايق دوى دود ديدان

ادويه دواء الفلب دليل دوات دوى دوى ذهن اذهان ذره ذرر ريب

رحام روضه روضات رياض روضه انف رجال رياحين رجاء رنيم رمق رمق رم

رحام رحم ارحام ز زلال زهره ازهار ذوق زيز زخرف زخرف سلخ سرائر

سحر اسحار سنا سلك سبل سن سمت سرطان سدات سرو سمسم سواد سرادات

سرادیب سلسله سلاسل سفره سفر سرير سرر سلت سيال سيرة سحاب سمور سفينه سفاين

سيد اسرار سام سيل سش شارق شمال شقيق شطر اشطار شعله شعل شاهد شواهد شاب شبان

شباب شق شطر شاهين صباحی صرصر صحن صحون صحيفه صحايف صحيح صفايح صور

ضمير ضمايم ضد اضداد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير البرية محمد وآله اجمعين اما بعد فيا ايها الطبع
شريف النسب يستر الله عليك طريق العلم والادب بكمال وتحاه اولغل اي فرعروض وعلم بازاري
جليده نرفاه ويرايد كتر اده شعر ايتمكه وابدلشن شعريه اوقفه سبب وقوعده بس بونده
عامي وفجوه قاصر الوزن الاعرب الا عت فالى الاناسي على ابن حيز الاكاسي صانه الله عن التعب
القاسي عزيزها بلطفه اكابره وانعام الفيض بودر رفوايد وغرر فرايد يه بجمع بسعي كاتر مكده بتصوير
كاتب لاهدريكه جلبه سليم ودهن مستقيم اولا بحث قلمه يوزنه ذاتك بونسنه ميندوه ستفيده
ايمنده كه اصاتر نه بونس بوتفنه فاتح اكثار مزه سن دفاع زن الا ان شاء الله تعالى اما بعضا
وستاره كلبه دناك ودنامن نقاد اولكسنه اعروض جاهت وكلدر زيرا كه وجه لنه ذاتنه ايشتر كاتن
دكاتنه قيمت طبعه غرايد هر بلور وشاعر ولكن بز ايدر زعروض بلكه اكاه لونيانى واده بري او
عروض اصطلاحي بلا بري لاولدك وفقه بيت فقيل كروه ايدوكس ونه دنه ايدوكس تيقطه ايدوب جاهلر در
كنى اولدك صاحب جلبه اولمكسنه لى قوته رعروض كلمك سبيله بيتي بوزن اوزيرا كه عروض بازاده شعره
بر بيتك بيز ايعلم بولانه سين ابا حنيفه فقيه صحيح ونقلش بلا ناموزون اوقيزده حنيفه بيت اولدكه
عروضه قصور بونده ورا اما صاحب جلبه قصور بونده كلمه طبعه نقل كلار زيرا عرب شاعرلري اصلنه فرقه واردر اوفرقه

كلار

و یکی را بحر اعروض زنند اصل او زنند و بحر اعروض فرع و زنند کلمه را فرع طبیعت تجاوز ایند اعزنا موزن را وقت

بحر رجز بحر سریع مجزوء

فانظر الی ربیع جری فی مقلتی مهجتی ایل الهوی اصفا یوم الندی بالکف اشعر بوبیت بحر رجز

بر وزن و بحر اعروض بر وزن بحر سریع معنی بدید در یک کلمه عرب بر زن بود من بسیار جوهر معلوم او که یک شعر بی

طبیعت و بی عروض که بر عرض دوا فی بکل که مفاعیلن و فاعلن شعر و ملد شعر که زحاف و سلیم و صحیح و سقیم کنند بسیار

بلیغ را و قلاشعر زند بر بیت که بر وزن معنوی اطلاق کنند شعر در بیت بلیغ در بیت آنا بحر اعدد را که قافیه در

بر دیگر بیند مطابق او لفظ که او لفظ متنوع دیبوشد بیت او در آنکه بحر اعدد آنکه آخر ابیات قافیه

بر لفظ کلمه و استاد بسیار بکیه رباعی دیو چار بحر اعدد را یعنی که بیت در آنکه آخر ابیات قافیه در بر او لا قطعه دیو

او چو بیند هفت بیت و ابکر بسیار در آنکه بحر اعدد بیت که بیند قافیه در مطابق دعیا قصیده دیو طرف

بیت زیاد او لاف شعر در آنکه و کلو زیاد او که او لفظ ترجیع دیو او شعر و یا خیر بیت شعر در او خلط

بدیه شعر در آنکه بر سر او در سنن بیت اطلاق کنند از جیبند در آنکه دیو جیبند خیبن او که در آنکه

دیو شوید که شعر او خر بحث و کستیان و شمایت صرف و لفظ کنند و کلمه اسم جیبون یا خود کسنه ادعا یعنی

ذکر آنکه در آنکه دیو کسنه ذکر آنکه در آنکه مرثیه دیو او لی مدح آنکه در آنکه دیو لید لطف غزل در آنکه

او قوه در آنکه دیو بدانه او دو سوی بدو در کلمه در آنکه کسنه او خوه آنکه نثر او لفظ نظم دیو سوز بدو زنند کلمه در

در جمع شعر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مبدء اولست که وزن لفظ جمع واو اولین همان کلمه است که بر واو دیا خود دیده اند را چون فعل لیم حق نفوذ حالت
مجاوله و تمانع مراد حمد و چاره و راه قلب و تقلب لفظ مبدء اولین همچنین و بوسنه غیر قوای بجز
اهل بود که طوغوز که کوه ایرانیا قیاس جاو فراست اول نوع ایدر لفظ اولدکی بر نسنه بر اوه صاحب ایدوب صور را
و تعدد ایلمقلو بلا منایا اوه نسنه کی بوقدر جسمنده جان توبا ایچی طلو ایلاه جاه بلا بوقدر بنی ایکی اولیار
سوبلیلیه باشنی کاچکلا سوبلا جاه اوشنی بوقلمدر بوندن کیلنسنه اون که آدم اوکنی غیری صفت اکا
لزوم کی رکلدکه جناح شریه بلدکلر رتبه سلطنه بلدیلر اصلی شرکا لغه بیننه در اخلاقه دیو اکر بیننه در اکی اشتغال
اوه قالر تعاجیبت شاعر آدیه آکلمز بیننه مکان کلمز بیننه در اقافیه دیو سترکا آخر قیفو خوف اوزرینا اولمز
اکا اوانسنه مکان کلمز اکر تعقیب کوه صیف در اثنا لسانه نیه بیلمز اوه بیننه بیان ایلیسن بیننه یو بر بدوب
کوزیه کیاه ایلیسکز نسنه بر آیاه کیاه قاقیدر بو اوه مکان دیسکز دیف جز نه اکر بی بی دیسه تاشر
آخر اولنی قافیه دیاجون بیت اولسنه نسنه بر آیاه کیاه یه حرف یا شاله سنده فیر بو حرف کاز سلا عنا زیاه
که کاه دیو اقیق قیفه کرکه دلسوز اکلمایا یاد خصوص کلدر نسنه اما جاه خاتم که مع اوه بیننه غیر بو
حرف کاز بیسیسنه بر کلمه بیان که اوشنه دوشکه صفت بو جمیع بلدرکا سبح و بیوبیه اوه پیه پاتیلیس
بو بیننه قافیه یه اویدر صفت در اثنا لسانه قشلکه جاو نه کاز کوزکدر آهو یه کهار بکلو کلدر غزال
کوکه صید اکلمایه جاه دیو صفت سقط دیو در اوچیه اولدر کیم بیننه مثابه الفاظ بیننه ترتیبن ایدیل
ایسکنده سلیمان سطوت دو اداب اداد دیو عضنفر قوندیاه ترتیب و شهراب دار تجنیس تام اولدر
آکلمه بو بیننه دلف و لطفه بو اولدقه صفا صفا بیار اولمه شاله کیم بیاغ اوچ کره بوده دکی بخور بکوشی
بمرتبه تبلیغ که بتفت کوه تجنیس خط اولدر بیاکلمه صورتیا خطه بی یازیلمه شاله تیر و تیر بیر تیر که
کوبر باتر کیتر دیتر تیر کن ایلیا اولدر که تیلک بو بیاکه تمام صناعی جو الجنیس اولمه بیننه موضوع که سنده فیلیر
دیو معنایه کی بو موضوع اولمه شاله کوه بو زکه شتر بو جریه ما شتر صاحب بیننه بیننه بیلیر رد العجز
علی الصدر در اکا بیت اولدر تیلیه لفظ ذکر اولنر که خنده اولینده دیو آنا کر ایدیر شاله غریم
کلمنده ما کلمه ایلیر شرح غریب اولنایه لفظ اشکر غریبه بشیمات اولدر که آیه کوه شی شعله نوه
کل لاله نخل بو ارغوان و ذکر ایدر اکلمو بکر بو بی مراد اولنر کلمه سنبل کشن غالیه ناف مار کاب
ذکر ایدر اکلمش مراد اولنر صلاه یاه نوه جیم عرب ذکر ایدر اکلمش مراد اولنر در کیم بخ بو دین
ذکر ایدر اولنش مراد اولنر و چار بیشدر صنوبر بیننه کشنه ذکر ایدر کیم بو مراد اولنر اوق
تیغ خنجر بیکان ذکر ایدر کیم مراد اولنر لفظ دنه چشمه جواه کوه شتر کاغذ مع بسته فندق و جو

اما لا تعاد بنا بر
دو
ه

فنا

قطعه

بحر مجتث سالم

نقصان

فقاه ذکر ایدر که آغزاده اولان فتنه جاه و باخود کسی بیار مسناد خوف و رجا و بیار آمیزلا
ذکر ایدر اکر زواده اولمز ده خوف بولنه بکه باکزر تشبیهات و دوستقاده خوف و رجا صنایع
تشریه و خوف قدر اما آدطنایت و تطویل لزومه دیوب ذکر اولنمدی بعضی قواعد عروض
و قوافی و اوزان بیان ایدلوب بکن که عروض اصلا سکز رکن و اون سکز رکن دخی ایکی قسم
بری تامیدر که سباعیدر اما تامی اولدر که کنز یه کیدیه حرف اوزرینه مبنی اولا تفاعیل تامه
فعولن فاعلن کبی و سباعی اولدر که کنز یه کیدیه حرف اوزرینه مبنی اولا تفاعیل ناقصه
مستفعلن مفعولن متفاعلن کبی مفعولن که و بو سکز رکن اوده ایکی جز اوله بحور
هزج رجز رمل مضارع منسرح خفیف مجتث طویل مدید بسیط
کامل و اون تقطیع مقتضب متدارک بو اوده ایکی بحور کامل و دخی چوقدر بعضیسی ده ذکر اولنمش اولکه
ذکر ایدلنیس مستحسن دکلدر اما ذکر اولنمش و دخی فاعده عروض اولدر که بیت تقطیع
ایدیجک بیتاه حروف ایله بیت دخی مایوب بوانه فلق دوست دکلدر زیرا که شعر
اولدر که ایکی ساکن بر حرف یرینه صایلا یاخود شاید که بیکه وقت اولا که اوچ حرف ساکن
بر حرف نزله سنه اولا دوست اولا دوست دخی که و کاف و لام کبی بر حرفی بر ساکن بر حرف
نوبه صایلا سنده نه چوکه که کاف و لام مشدد بر حرف صایلا کتب دوست قوتنکز
که پس معلوم اولدیکه عده حرف اعتبار اولنمز اصلا زیرا که کورنمکدر عیش العاقل
بکفیه الاشاره مثال ادزان عروض اینست

اون الت بحری بیان ایدر بحر هزج سالم مثمن بسود

یریدر الاوشی جانا سر اسی سینه داغ اولسوه
که غم ثابته کالنقش بر او تاغ اولسوه

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر هزج محذوف مسدس

جمیع وابتلی بوزک ایت نور — رکنک لیکن بدر نور علی نور

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر هزج مسدس

عالم اولمک اشی فرجدر — جمله دویه قیغ فرجدر

مفعول مفاعیلن فعولن

بحر هزج اخرب مکفوف

زلفوکو کورنه دایم اسکیک اقرب — دیه بلدیه اولمش ایکی منزل عقرب

مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن

بحر هزج اخرب مثمن

کاهز ارضان لطفیه صنکر مزینده — شیر و عسل و کوثر لبلکر مبینده

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

بحر رجز سالم مثمن

نسبت ایدرسم بوزیه ایلوینه کلزینین — اینزیسل لولوکه اینه الوب بل یقین

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

سالم رجز اشبو در علم الیقین عین الیقین

فرع رجز

دل بند سکا وجان جاکر والله یکفوکه شکر خاور

فرع رجز ایشت دلکا دلبر

فع مفتعلن مفاعلن فع بحر رمل مثمن

افتاده طلعتو گل عالی روشن قلور نیر بیلم دشه سایل هر وکه کلشن قلور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن بحر رمل مسدس محذوف

هر که خوب اخلاقله موصوف اوله دولتی کوبش اکا معطوف اوله

بحر رمل مخبون مثمن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

کوز کلک عشوه سنه مرکم ایدلر نظری صنما قوبه صور فتنه روزی قری

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر رمل مخبون مسدس

نه سنوک حسنکه وار شرح بیان نه بنم دردمه وار حد و پایان

قلم بر کشت کیچ عطاست

نقش چین پیش خطت

فعلاتن فعلاتن فعلن رمل مخبون مسدس قوه ای مخبون

بحر مضارع ادب

بیوسته قورلو دوه نه الده قشک کان یارب نه شوخ ظالم اوکر اسبو بدکان

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن ایشت مضارع اخرب مکفوف مثمن

باهمت تو فایده دریا محقر ست باطر تو چشمه کردون مکدر ست

بحر منسرح مطوی مکسوف

لولو تر و دشک لاله حمرا یوزک عنبر سارا یمک نرگس شهلا کوزک

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن فع

بحر منسرح مطوی در کشف مطرا سوزک

ای لبی یاقوت تر دشلری لولو میلری مشک ختن بکلری هندو

مفتعلن فاعلن مفتعلن فع منسرح مطوی در بل کل ای مهرو

بحر منسرح مطوی

ای صنم و دلبر فلق حسن دیده اول عمر تابیلر سن

مفتعلن مفتعلن فاعلن مطوی منسرح در استو در راکا سن

بحر بحتث

خیال خطک و خالک قلالی دلی قرار فراقیک یکه مردم کوهمز اولدیه تار

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بو بحر مجتث بلسکی فلکه کوکلن قرار

بحر خفیف مطوی

کول یکاغلدن اولدی تازه بهار لکله آب حیات ایلدی زار

فاعلاتن مفاعلن فعلن مطوی در خفیف ای یار نکار

بحر خفیف مجنون

کوزیک فتنه سیدل مفتون هجیک عقل سیدجان مجنون

فعلاتن مفاعلن فعلن

بحر خفیف منتخب بود در چون خفیف اولدی مجنون

ای نگار لاله رخ و وی حبیب عنبر دهن کلمزار بسیم تن و سرو قد و شیب ذقن

فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن مفتعلن

بو خفیف منتخبک بحری یاندن سالدی سن

بحر متقارب سالم

زنگاری سمن رخ سکر لب پری روی بکی عنبر صبحی غالیه بوی

فعولن فعولن فعولن فعولن تقارب که اولا سالم اوشری خوی

بحر متقارب مقصور

دلا ایل کارک بلا یه حول نلم کلسه بارون اولیر اول قبول

فعولن فعولن فعولن فعول تقارب حسکز کنیل بولدی اصول

بحر طویل

بوی طویا اشت سن ای بوی اوزون کیچ لطیف و خوبدر منتها اوزون

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

بحر مدید مسدس

جوان مدید اولا مسدس وزنی بودر جین زلفی کبی یارک مشکل بودر

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن خوش دوزلمش بولوحسنک که بودر

بحر مدید مثمن

فتنی جادو کوزکک عالم دیدی سرتسر زلفکا لمسنه بیچ چشمنی یه سر بسر

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

بحر بسیط

عشقلدر جانی درد و کرفتار ایدن بیچرک دردر حالی ارته یکه زار ایدن

مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن

بحر بسیط مجبول

بحری

بحر بسیط درم اکلمی مناسب علم شاه دهان ایت جهد ایله جان تنی

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

بحر کامل

نظر اتدوکه جالوکه کوزمکل ضیاسی مزید اولیر لبوکل بیان ایدرسم دل و جانی صفا بخش مزید اولیر

متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن

بحر کامل

فرع بسیط بلسان ارمز سکا ملامت حدقت انا کنی طوت استر لیک سلامت

مستفعلن فعولن مستفعلن فعولن مرجب الحب حلت به الندامه

از آفتاب روبت عالم شد منور وز لعل جان فزایت شاکرشت مکدر

ولفر

بحر کامل مسطور

شهادلیك کس بلدین بو واد خوشین اویرد لوجان فرحا عملکی بله قوش

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

بحر متدارك رکض الخیل عرفی درلر

بو کم عیو ذ بحور دوستم قالین بوش

همکوك که همراه اوله علم وادب ٥ اکه همراه وهمدم اوله فضل رب

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

رکض خیل بودر بلکمکه اوتش سبب

بحر متدارك مجنون

نو بنو محنتی اوریر سرج دمبدم جانوده خوف کیز ورسرج

متدارك اکر اوله چین روان ضیا الدین انا سا که بیان

فعلن فعلن فعلن فعلن

بو که رکض دخی دینور اکا عیان

ضیا بخارخ چون قمری بچه خنده کیز نظر چو پری

بحر مقتضب

کرتاز اوله کرسنب کیجه بو بیلان
کرتاز اولور اسنبد کیجه کیلو جان

بو مقتضب بحرن کیلدی جان
مفاعلتن مفاعلتن فعولن

دنیا کیسی دنیا نی کیجه بو اوزره
بو دوزه حسنت قوزلره بو دوزه اکر کسه بیاره

Königliche Bibliothek